

بررسی آزاداندیشی در شعر حافظ

محسن ایزدیار*

چکیده

حافظ شاعری آگاه است و شرایط سیاسی اجتماعی زمانه خویش را خوب دریافته است چندان که شعر وی آینه‌ای از اوضاع سیاسی اجتماعی عصر اوست. دیوان اشعار حافظ، درسنامه آزادی است و خود نهضتی است در آزاداندیشی که زمان و مکان را در نوردیده و فرهنگی را عرضه کرده که عصاره و چکیده غنی و استوار ایران است و اگر بدان گوش فرا دهیم مفهوم دموکراسی را آن گونه که امروز مطرح است با ساختاری که متناسب با روح و روان جمعی ایرانیان است. اگرچه حافظ از اندیشه‌های عرفانی متأثر است اما اعتراض به وضع موجود را به عنوان یکی از اصول آزاداندیشی سرلوحه هنر و باور خویش قرار می‌دهد و به قدری آزاد است و آزادانه می‌اندیشد که حتی تصوف زمانه خویش را که همراه است با خانقاه و پیر و ریاضت و... حداقل آن گونه که مرسوم زمانه اوست نمی‌پسندد. به هر روی بسیاری از مظاهر آزاداندیشی حتی با توجه به مفاهیم جدید و امروزی آن در دیوان حافظ مشهود است.

واژه‌های کلیدی

آزاداندیشی، شعر فارسی، دیوان حافظ، آزادی

مقدمه

در ایران اغلب این تصور وجود داشته و دارد که نویسندگان و شاعران نماینده مردم و زبان افکار عمومی به شمار می‌آیند، از این رو نقد و نظر و آزاداندیشی را در مبانی فکری اغلب ادیبان می‌توان یافت، چندان که اغلب آنها را در جبهه مقابل حکومت‌های مستبد زمانه قرار داده و به عنوان منتقدان اصلی سیاست و فرهنگ به شمار می‌آیند. به طوری که گاه اهل قلم شهادت‌طلبی را بر سر عقیده و باور خویش برمی‌گزیند و اصلاح امور و مبارزه با زورگویی حکومت‌ها را سرلوحه فعالیت‌های ادبی خویش قرار می‌دهد. بدون شک عواملی از قبیل آب و هوا، غذا، محل و عوامل مربوط به آن از قبیل افکار دینی - علمی و سیاسی و حوادث تاریخی و غلبه‌ها و معنویت‌ها و... که از همه آنها به عنوان محیط می‌توان یاد کرد در ادبیات اثر می‌گذارد و روح اشعار و آثار ادبی و موسیقی و اخلاق ادبی یک ملت را مشخص و معلوم می‌کند.

ملتی که خفت و خواری را چشیده است شعر حماسی و رزمی ندارد، و تمجید شجاعت و زورآزمایی و پهلوان‌پروری و ساختن سرگذشت پهلوانان و فاتحین در اشعار او نیست. یک شاعر عاشق، در سرزمینی مغلوب و متملق بیشتر از بی‌وفایی معشوق و مرگ عاشق سخن می‌راند و یک شاعر عاشق در یک ملت فاتح و متکبر بیشتر از شب‌های وصل و لذت دیدار یار و صداقت معشوق بحث می‌کند. بنا بر این محیط در فکر و اندیشه شاعر و نویسنده هر عصری تأثیر گذارده و نتیجه آن در خامه تراویده از اندیشه آنان نمایان می‌شود.

ادبیات فارسی در عصر سامانیان، غزنویان و سلجوقیان از روحی ویژه و در عصر مغول از روح دیگری برخوردار است. و در اواخر عصر صفوی و قاجاری روح جداگانه‌ای در آن دمیده می‌شود که هیچ یک با هم شبیه نیستند.

کامروایی و وصل و بی‌فکری از ویژگی‌های برجسته دوره سامانی است. سعدی با وجود این که اوضاع اسفناک عصر خود یعنی حمله مغول را لمس نکرده است و فقط بویی از آن به مشامش رسیده گاه از دست معشوق به پادشاه شکایت می‌برد و گاهی صبر کردن را ترجیح می‌دهد. پس از غلبه مغول بسیاری از شاعران خود را سگ یار و غلام حلقه به گوش و گدای خاک راه و... لقب می‌دادند. پس ادبیات تابع محیط است و هر گاه محیط تغییر یافته ادبیات نیز دچار تغییر و تحول گردیده است. روح آزاداندیشی و بازتاب آن در ادبیات، یک ملت را از حالی به حالی و از نقصی به کمالی رهنمون می‌شود. آزادی فکر و حریت ادبی که اساس ادبیات را تشکیل می‌دهد نمی‌توان در دربارها و در اطراف ناز و نعمت و عیش و عشرت بزم سلاطین یا امرا جست‌وجو کرد. چراکه در این صورت گشتن به دنبال سوزنی است در انبار گاه. آزادی و آزاداندیشی و حریت ادبی را باید در ویرانه‌ها و در کنج اتاق‌های نیمه‌مفروش و در زندان‌های عمیق و مغاره‌ها یافت.

از جزالت و دقت معانی و استحکام الفاظ اشعار عنصری نیک آگاهیم اما چه سود که در دامان تنعم و چاپلوسی ساخته شده‌اند و از این است که هیچ‌گاه عمومی نمی‌شوند زیرا روح آزادی و احساس و اندیشه در شعر او بسیار اندک است. اما حکیم فرزانه توس که هم‌عصر عنصری است و از جزالت الفاظ و استحکام معانی و حسن ترکیبات در شعر برخوردار است در حسن اخلاق و وسعت اندیشه و حریت و آزاداندیشی در صدر است و احساسات ملی و وطنی خود را با روحی سرشار از دقت و ظرافت به نکویی سروده است.

علو مقام فردوسی علاوه بر اثر سترگش آنجا بیشتر هویدا می‌شود که بی‌پروا و مردانه و آزادانه صله محمود را به حمامی می‌دهد و ترک دیار می‌کند.

حکیم سنایی غزنوی هم‌چون بسیاری از شاعران دیگر در اوایل عمر در دربار سلطان ابراهیم تردد داشته و او را مدح می‌کرده است و در ادامه عمر ترک دربار گفته و از تنعمات و بهره‌های دنیوی بی‌زاری جسته است. بر این اساس اگر زندگی حکیم را به دو دوره تقسیم نماییم باید گفت که اشعار حکیم در دوره اول درباری است و ارزش انسانی و اجتماعی آن بسیار

ناچیز است. اما در دوره دوم که دوره انتباه شاعر است در اثر آزادی عقیده و اعراض از محیط اشعارش بسیار بلند و با جزالت است و می‌توان آنها را با صدای بلند خواند و به آنها نازید و به جهانیان عرضه کرد.

هم چنین است مسعود سعد که مدحیات او در دربار سلاطین پست و بی‌مایه است، آن‌گاه که در حبس است در خرابی اوضاع مملکت و در تشویق شهامت و مردانگی آزادانه داد سخن می‌دهد و سخن خود را به مقامی منیع نایل می‌کند. از سوی دیگر نباید از اندیشه‌های آزادیخواهانه و انسان‌مدار شاعری چون ناصر خسرو غافل بود. ناصر خسرو که متأثر و متأسف از مقطعی از دوران زندگی خویش است که در دربار می‌زیسته و فضایل انسانی را در نظر نداشته به یک‌باره دچار تحولی معنوی و انسانی می‌شود و قدم در عرصه‌ای می‌نهد که سرانجامی جز تعقیب و گریز به همراه ندارد. او شاعری است که معیارهای انسانی و آزادیخواهانه را بر پایه مذهب و اخلاق می‌خواهد و در این راه نوعی مبارزه منفی را طرح می‌افکند و جامعه‌ای را که در آثارش ترسیم می‌کند مدینه فاضله‌ای است که آزادی و آزاداندیشی توأمان با مذهب است. فریاد اعتراض او به حاکمانی که ارزش‌های انسانی را زیر پا نهاده و فضایل را به رذایل بدل کرده‌اند در جای‌جای قصاید غرّایش مشهود است. حافظ نیز اگرچه گاه مورد حمایت دربار بوده و گاه از دربار رانده شده است در هر شرایط همواره موازن انسانی و رعایت فضایل انسانی و عدالت‌جویی را در سر داشته است. طنزها و اشارت‌هایی که به نشانه اعتراض به برخی شاهان آل مظفر در اشعارش به چشم می‌خورد نوعی تلاش برای آزادی و رهایی از قید و بند استبدادی است که جامعه را از هرگونه حرکت و پویایی باز داشته بود. در این باره کافی است به درک شخصیت رند حافظ نایل شویم تا بدون پیش‌داوری و تعصب دریابیم که روح آزادی تا چه حد در آثار این شاعر نامدار عمق یافته است. به همین منظور اگر مبارزه‌ای را که حافظ در اشعارش با ریا و تظاهر اساس می‌نهد بررسی کنیم سنجیده‌ترین افکار و اندیشه‌های آزادیخواهانه را می‌توانیم از لابه‌لای آنها استخراج کنیم.

حافظ و آزاداندیشی

در بادی امر جستجوی آزاداندیشی در شعر حافظ شاید به آسانی میسر نباشد زیرا شیوه و شگرد حافظ به گونه‌ای دیگر است. به طوری که از تمامی شاعران و مکتب‌ها و اندیشه‌ها متفاوت اندیشیده و عمل کرده است. شیوه او به قدری منحصر به خود اوست که می‌توان برای او مکتبی جداگانه به نام «مکتب حافظ» قایل شد. هم‌چنان که آزادی در هیچ حصارى نمی‌گنجد، شعر حافظ را نمی‌توان در حصار تنگ یک نگرش یا بینش و اندیشه‌ای خاص و مطلق در نظر گرفت، زیرا شعر او به قدری سیال است که نمی‌توان آن را به یک روش در نظر گرفت. هم‌چنان که شعر او در قرن هشتم بوده است هم اینک هم هست اگر او عمر کوتاه خود را سپری کرده و در دوره‌ای از تاریخ می‌زیسته هم اینک هم هست.

پیش از هر چیز باید بپذیریم که حافظ شاعری آگاه است و شرایط و اوضاع سیاسی اجتماعی را خوب دریافته است بنابراین در آغاز بایسته است عصر حافظ شناخته و تبیین شود آن‌گاه آزاداندیشی حافظ که متأثر از شرایط مذکور است بررسی و تحلیل شود. زیرا مفاهیم و الفاظی چون می، معشوق، درویش، صوفی، محتسب، خانقاه، پیرمغان، رند و زاهد و... که بخشی از جهان‌بینی حافظ را تشکیل می‌دهند در شعر حافظ از بسامد بالایی برخوردارند که هر یک در ظاهر به زمان و مکان خاصی اشارت دارد که دانستن این زمان و مکان جهت شناسایی شعر حافظ ضرور است و در یک کلام شعر حافظ آینه‌ای از اوضاع سیاسی اجتماعی عصر اوست. دیوان اشعار حافظ، درسنامه آزادی است. او به آدمی می‌آموزد که چگونه آزادی‌پیشه کند، محبت کند، از مواهب هستی لذت برد، دم را غنیمت شمرد، روحی بزرگ داشته باشد.

حافظ وام‌داری چند صد ساله است که در تاریخ ایران تفکر و اندیشه‌پایداری و مقاومت ایرانی در برابر نفوذ و سلطه

اعراب را پشت سر نهاده است. به یاد داشته باشیم که اختناق که در ایران وجود داشته یعنی از زمانی که اعراب مسلمان در ایران نفوذ یافتند و از ایرانیان خراج و جزیه دریافت می‌کردند تا زمانی که نفوذ و سلطه آنان در ایران از میان رفت پیوسته سیاست خلفای بغداد مانعی بود برای روح آزادی‌خواه و آزاداندیش ایرانی. تاریخ ایران هیچ گاه سیاست خشن و سبوعانه خلفای عباسی را از یاد نخواهد برد که چه بر سر ایران و ایرانی آورد و چه رجالی را به اسم مذهب و تعصب دینی از میان برداشتند و با تنگ‌نظری‌های که داشتند چه محیط تنگ و بسته‌ای را در ایران ایجاد کردند. هرچند حکومت‌های به ظاهر مستقلی هم چون، غزنویان و سلجوقیان و خوارزمشاهیان در ایران دوره اسلامی تشکیل شد ولی قدر مسلم این است که این حکومت‌ها مجری بلامنازع سیاست‌های بغداد بودند و بیشتر خشونت‌های فرقه‌ای و تحریکات سیاسی و اختناق مربوط به دوره حکمرانی این حکومت‌هاست که شرط بقای حکومت خویش را به وابستگی و سرسپردگی به بغداد می‌دانستند.

از نشانه‌های این سرسپردگی است برخورد سفاکانه محمود غزنوی با باطنیان، معتزله و شیعه، به دار آویخته شدن حسنک وزیر به دستور مسعود غزنوی در تبعیت از امر خلیفه، برخورد نامعقول و نسنجیده محمود غزنوی با فردوسی و ابن سینا به جرم معتزلی و یا «بدمذهبی» بودن!

با این همه برخی شاعران با وجود جو اختناق و سرکوب، آزادگی و مقاومت را از یاد نبردند و در آثار خویش به شیوه‌های گوناگون بساط ظلم و جور را به باد انتقاد کشیدند، چنان که فردوسی با سرودن شاهنامه منش آزادگی و خوی ایرانی را زنده نگاه داشت، ناصر خسرو با اندیشه مذهبی و با هنر شاعرانه خویش با خلیفه بغداد پیکار می‌کرد و کسایی با اندیشه شیعی خویش. باری حمله مغول بزرگ‌ترین فاجعه جان‌گداز تاریخ ایران زمین است. جنایات و فجایعی که این قوم در ایران مرتکب شدند هیچ گاه از خاطر ایرانیان آزاده و آزادگان ایرانی نخواهد رفت اما از آن حیث که هجوم قوم تاتار موجب شد تا دست خلفای بغداد از ایران کوتاه شود و بساط ظلم و جور آنان بر ایران و ایرانی برچیده شود بسی مایه خرسندی است. نتیجه آن که فضای مناسبی برای اهل ذوق و اندیشه فراهم شد تا با آزادی و آزادگی و آسودگی بیشتر به اندیشه و احساس هنری خویش بپردازند و در خلق آثار هنری آزادانه‌تر عمل نمایند.

این همه به جهت آن بود که مغول از خود دین و فرهنگی استوار نداشتند و در نتیجه در خصوص مسایل فرهنگی و دینی مذهبی تعصب و حساسیت خاصی نداشتند و به همین جهت، گروه‌ها و دسته‌های فکری و اندیشه‌ای نیز مجال یافتند تا آزادانه به ترویج افکار و اندیشه‌های خویش بپردازند.

از سوی دیگر برچیده شدن دربارهای حکومت‌های پرمطراق و مداح‌پرور غزنوی و سلجوقی نیز عاملی بود تا هنرمندان، و در رأس آنها شاعران، آزادانه‌تر و بدون وابستگی به شاه و سلطان به شعر بپردازند. شعری که از قبول خاطر سلطان ملاک مطلوبیت و مقبولیت آن نبود بلکه شاعر بنا به خواست خویش و متأثر از شرایط سیاسی اجتماعی به غزل روی آورده بود^۱ آن هم بر پایه اندیشه‌های عرفانی که از شروط اولیه آن پرهیز از وابستگی‌های دنیوی و کراهیت در مدح و ستایش ناهلان و تربیت نفس و کمال انسانی بود.

اما پس از برچیدگی نفوذ خلافت بغداد در ایران، آثار تعصب‌های دینی هم چنان در ایران استوار ماند. هم چنان قتل و غارت و آشفته‌گی در ایران حکم فرما بود. حکومت‌های ضعیف یکی پس از دیگری در ایران ظهور یافت و بر نابسامانی اوضاع سیاسی کشور می‌افزود.

سرزمین فارس که به واسطه درایت اتابکان سلغری از خطر نابودی حمله مغول در امان ماند و مأمونی بود برای اندیشمندان

^۱ - شاید بتوان ادعا کرد که قالبی را که قرن‌ها نشانه تسلیم و رضا و زبونی و تأیید متجاوز بود وقتی قالب غزل می‌شکند خود نوعی اعتراض به نظم موجود و تلاش برای بر هم زدن این به ظاهر نظم موجود است. (ر.ک. گامی در الفبا. ص ۲۲۷)

و هنروران و فاضلان زمان بود پس از چندی در اثر بی‌لیاقتی اخلاف اتابکان فارس گرفتار آشفتگی و بیدادگری شد. در دوران حکومت آل مظفر در شیراز فقر عمومی حاکم شد، انحطاط فرهنگی و اجتماعی متعاقب آن پدیدار گردید و دردهای مردمی فزونی یافت و بیدادگری‌های گاه و بیگاه اوضاع را بدتر می‌کرد. در این میان آزادگان جز خون دل خوردن کاری نمی‌توانستند کرد.

خواجه حافظ در چنین اوضاعی در شیراز چشم به گیتی می‌گشاید وی پس از طی مراحل از کمال، مردم زمانه خود را دردمند می‌بیند، امن و آسایش را اندک می‌بیند، لشکر ظلم و تیره‌روزی و بدبختی را حاکم زمانه می‌بیند و دل خویش را چونان آزاده‌ای دردمند می‌یابد و هنر شاعرانه خود را تسلائی خاطر خویش می‌یابد و در این راه گاه حوادث زمانه را بهانه شعر خویش می‌کند و می‌سراید:

ز تندباد حوادث نمی‌توان دیدن	در این چمن که گلی بوده است یا سمنی
از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت	عجب که بوی گلی هست و رنگ یاسمنی
به صبر کوش تو ای دل که حق رها نکند	چنین عزیز نگینی به دست اهرمنی
مزاج دهر تبه شد در این بلا حافظ	کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

(دیوان حافظ، ص ۶۲۵)

یکی از مفاهیم آزادی در ادبیات کلاسیک، عدم دلبستگی به این دنیا است: «شیخ ما را درویشی پرسید یا شیخ! بندگی چیست؟ شیخ ما گفت خلقک الله حراً فکن کما خلقک. خدایت آزاد آفرید، آزاد باش! گفت: یا شیخ! سؤال از بندگی است، شیخ گفت: ندانی که تا آزاد نگردی از دو کوه، بنده نگردی...» (اسرارالتوحید، ص ۲۶۶)

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

(دیوان حافظ، ص ۴۹۱)

حافظ را در شرایطی در نظر آوریم که زاهدان ریایی و فریب‌کار زمام امور را در دست گرفته‌اند، راه‌های اندیشه و افکار بسته است، در می‌کده‌هایی که توسط امیر مبارزالدین برای خوشامد همان سالوسان بسته شده، خبری از دادگری نیست و آزادی محدود شده به زندان زاهدان طامع گرفتار آمده است. در چنین اوضاع و احوالی است که حافظ زبان آزادگی و وارستگی خویش را به کار می‌گیرد و بر هر ریا و زهد ریایی و هر کسی که آزادمنشی را پایمال می‌کند می‌تازد. پیش از هر چیز باید بپذیریم که حافظ اهل معرفت و دقت است:

جهان و هرچه در او هست سهل و مختصر است ز «اهل معرفت» این مختصر دریغ مدار

(دیوان حافظ، ص ۳۷۹)

یکی دیگر از مفاهیم آزادی، بندگی حق است: «... تا از خودپرستی فارغ نشوی، خداپرست نتوان بودن. تا بنده نشوی، آزادی نیابی.» (عین‌القضات همدانی، ۱۳۴۱: ص ۲۵)

گاه مرادف است با حریت: «نفس حریت در این مرتبه پدید آید که دیده و دل بر بالای آفرینش افتد، تا همه چیزها را چنان که هست و چندان که هست در مواضع خویش بنهد و از دام طمع و حبس حرص بیرون آید.» (العبادی، ۱۳۴۷: ص ۲۱۷)

در منطق‌الطیر چنین آمده است:

گفت: تا هستی بدو دلشاد باش و همه گر بنده‌ای، آزاد باش

(منطق‌الطیر، ص ۱۹۹)

صالح بودن نشانه آزادی است:

شاه مرد صالح است آزاد اوست نی اسیر حرص و فرج است و گلوست

(مثنوی معنوی، ص ۲)

بند بگسل باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر

(مثنوی معنوی، ص ۷۸۰)

گاه دل خونین خود را از دست مردم زمانه خویش به تصویر می‌کشد:

جای آن است که خون موج زند در دل لعل زین تغابن که خرف می‌شکند بازارش

(دیوان حافظ، ص ۴۱۳)

گاه طریق آزاداندیشانه خویش را در رد و انکار طریق زاهدان و صوفیان ریایی زمانه خویش معطوف می‌دارد و خرقه‌های

بسیاری را که به وسیله آن عده‌ای امیال نفسانی و دنیا دوستی خویش را می‌پوشانند مستوجب آتش می‌داند:

آتش زرق و ریا خرمن دین خواهد سوخت حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو

(دیوان حافظ، ص ۵۶۱)

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه‌باز کرد

(دیوان حافظ، ص ۳۱۰)

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز تا تو را خود ز میان با که عنایت باشد

(دیوان حافظ، ص ۳۴۱)

حافظا می‌خور و رندی کن و خوش باش دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

(دیوان حافظ، ص ۶۸)

گاه از پایان روزگار تیره‌بختی و آغاز سرخوشی و مراد سخن می‌گوید که نشان از امیدواری آزاداندیشانه اوست:

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید

(دیوان حافظ، ص ۳۳۶)

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند چنان نماند و چنین نیز نخواهد ماند

(دیوان حافظ، ص ۲۷۷)

سرود مجلس جمشید گفته‌اند این بود که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

(دیوان حافظ، ص ۲۷۷)

گاه آزادی را در بند عشق می‌داند:

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

(دیوان حافظ، ص ۴۹۱)

به هر روی آنچه مسلم است این است که حافظ شرایط زمانه خویش را نمی‌پسندد و بسیاری از مسایل زمانه او از طعن و طنزش به دور نمانده است، بر همین اساس می‌توان چنین استنباط کرد که حافظ در پی مدینه فاضله‌ای است که در آن زندگی و حقیقت انسان و انسانیت و شرف به عنوان بخشی از ظرفیت‌های اجتماعی آن، به نحوی مطلوب و به دور از تعصب و مملو از عدالت و راستی و درستی باشد.

اگر در زمانه حافظ و مدت‌ها پس از دوران زندگی او، خبری از نهضت‌های اجتماعی نیست، ولی شعر حافظ خود نهضتی

است در آزاداندیشی که زمان و مکان را درنور دیده و فرهنگی را عرضه کرده که عصاره و چکیده فرهنگ غنی و استوار ایران است و اگر بدان گوش فرا دهیم و خود را از تنگ‌نظری‌ها و حصارهایی که دور خویش کشیده‌ایم آزاد سازیم دموکراسی را آن گونه که امروز مطرح است و نهضت‌های اجتماعی در دوره معاصر پیوسته درصدد تبیین و تحلیل آن هستند در شعر او خواهیم یافت. به گونه‌ای که می‌توان پیام او را به جهانیان مخابره کرد. پیام انسان‌گرایی و انسان‌گرایی شاعری چون حافظ این قابلیت و توانمندی را دارد که مرزها را درنوردد و با اندیشه آزاد و آزادی‌خواهی خویش دل‌های جهانیان را مسحور خویش کند.

روح حساس حافظ جریانات اجتماعی و کشمکش‌های فکری و فرهنگی زمانه خویش را یک‌به‌یک دیده و بی آن که بی‌تفاوت از کنار آنها بگذرد و یا مدارا پیشه کند آنها را به حوزه شعر و اندیشه آزادی‌خواهانه خویش کشانیده است. در مکتب اندیشه او هر گونه خودرایی و خودخواهی، ستمگری، بدعهدی، پیمان‌شکنی و... محکوم است:

وفا و عهد نکو باشد از بیاموزی و گرنه هر که تو بینی ستمگری داند

(دیوان حافظ، ص ۳۴۶)

پیر پیمان‌کش ما که روانش خوش باد گفت پرهیز کن از صحبت پیمان‌شکنان

(دیوان حافظ، ص ۵۳۸)

و آنچه را جای‌گزین آنها برمی‌شمارد وفاداری و حق‌شناسی و انصاف، اغتنام فرصت، صفا و نیکی است:

سر و زر و دل و جانم فدای آن یاری که حق صحبت مهر و وفا نگه دارد

(دیوان حافظ، ص ۳۵۲)

در این جا ذکر مطلبی که صورتگر درباره جهان‌بینی حافظ اظهار داشته است خالی از لطف نخواهد بود، وی می‌گوید: «کلمه‌ای که با نام حافظ مرادف و در یک آن به ذهن آدمی می‌آید آزادی و آزادگی است، آزادی در برابر هر گونه تغییری که فکر و اندیشه یا حیات اعتیادی وی را دستخوش تعدی کند و وی را از بیان هر چه در اندرون آن خسته‌دل می‌گذرد جلوگیری باشد، سخن در این نیست که حافظ مثلاً از آن «تلخ‌وش» که صوفی آن را سرچشمه همه معاصی می‌دانست جرعه نوشی کرده یا از آن تبری و پرهیز داشته است، بلکه سخن در اینجاست که هنگامی که برای ظاهر فریبی در زمان او، آزادی آدمی را در رفتن به خانه خمار جلوگیری می‌کنند، ولو آن که یک چنین جلوگیری، برای دسته بزرگی از مردم آن زمان که چنین عملی آنان را به معاصی و مناهمی می‌کشاند سودمند باشد برای روحی که پیش هیچ آفریده‌ای سر فرود نیاورده، تحمل‌ناپذیر می‌شود و می‌خواهد علی‌رغم آن پاکدامنی و طهارت روحانی که ویژه اوست، این زنجیر را از هم بگسلد و یگانه خرقه خویش را هم در رهن باده بگذارد.

از هر چیز رنگ زرق و ریا دارد، هر چه از حقیقت دور است، هر جا که صفا و یکرنگی در آن راه پیدا نمی‌کند و هر جا که ایمان و اعتقاد و قلبی با ظواهر دمسازی ندارد گریزان است، در این گریزی که حافظ از زشتی و پلیدی و غدر و خیانت و ظاهر فریبی و سفسطه دارد و طبعاً به تنهایی و دوری از معاشران ربایی پناه می‌برد، صفا و مصفا‌ی شیراز و دامان پر از لاله کوهستان و صحرای منقش و ملون آن جلگه خرم و سرسبز را برای فرار از نامرادی‌ها و رنج‌های حیات اعتیادی پذیره می‌شود و به آن روی می‌آورد هر که با همان هوش و قریحه و ذوق خداداد، و آن همه معرفت و جهان‌بینی و زندگی که در اوست این طور از مردم زمانه اعراض کند و تنها در پی آن باشد که با «دو یار زیرک» در گوشه‌ای دور از مزاحمت گرانان یاوه‌گوی روزهایی را به سر برد، تیر تهمت و ناسزا را به طرف خویش به حرکت می‌آورد و به کینه‌توزی ظاهر بینان دچار می‌گردد. اما روح بلند و باسعادت و مغرور حافظ این ناملایمات را ناچیز شمرده، به همه آنها با دید بی‌اعتنایی می‌نگرد، زیرا ذوق پاک حافظ در پی

خوبی و صفاست.» (صورتگر، ۱۳۴۹: ص ۶۷)

می‌توان ادعا کرد که اگرچه بسیاری از شاعران، نویسندگان و حکیمان و عارفان ادوار گذشته ایران همچون فردوسی، خیام، ناصر خسرو، سعدی، فارابی، ابن سینا، ملاصدرا در نقش فرزندگان ادوار پیشین ادای دین کرده و در تداوم فرهنگ و هویت ایرانی نقش داشته‌اند بی‌تردید نقش حافظ در این میان برجسته‌تر از همگان می‌نماید. بدون تردید حافظ همچون شاعر نامدار توس، در صدر شاعران و حکما و عرفایی است که جوانان ما را بر سر سفره هویت ایرانی نشانده و آنان را همواره از بلایای فرهنگی و اجتماعی فراوانی که پیش روی ایران وجود داشته برحذر و مصون داشته است.

با این همه مفهوم آزادی در شعر حافظ با مفهوم حریت چنان که پیش‌تر ذکر شد پهلو می‌زند و نشانه‌های آن در شعر حافظ بیشتر است، او کسی است که که بر هر چه هست چار تکبیر می‌زند:

سرم به دنیی و عقبی فرو نمی‌آید تبارک‌الله از این فتنه‌ها که در سر ماست

(دیوان حافظ، ص ۱۰۷)

مرا به کار جهان هرگز التفات نبود رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست

(دیوان حافظ، ص ۱۰۷)

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

(دیوان حافظ، ص ۱۰۲)

بر این اساس می‌توان گفت حافظ آزاداندیشی است که از حرص و طمع و هوای نفس و تعلقات دنیوی رهایی یافته انسان‌ها را به آزادی و آزادمنشی رهنمون می‌کند، از این حیث او را می‌توان در زمره برترین آزادمردان و آزادگان جهان قلمداد کرد.

عشق یکی از عناصر و محورهای اصلی شعر حافظ است که عرفان، مذهب، باور، انسان‌شناسی، رندی و بیش از هر چیز آزاداندیشی وی را می‌توان در این محور دید و مورد مذاقه قرار داد:

حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد

(دیوان حافظ، ص ۳۵۱)

وی اساس هستی و رمز و راز آن را در عشق می‌بیند و نجات همگان را در گروی عشق می‌داند:

هرچند غرق بحر گناهم ز شش جهت تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت

(دیوان حافظ، ص ۴۴۲)

عشقت رسد به فریاد و خود بسان حافظ قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت

(دیوان حافظ، ص ۱۴۰)

بی‌آن که چون عنصری و فرخی و بسیاری دیگر از شاعران خود را بنده زرخرید شاه و امیری بدانند بنده عشق است و به آن می‌نازد و فریاد می‌زند:

فاش می‌گویم و از گفته خود دلشادم بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

(دیوان حافظ، ص ۴۹۱)

و خود را عاشقی می‌داند که گدای در معشوق است و این گدایی مایه رشک سلطانی است:

گرچه بی‌سامان نماید کار ما سهلش ببین کاندرین کشور گدایی رشک سلطانی بود

(دیوان حافظ، ص ۲۴۶)

گدایی در جانان به سلطنت مفروش کسی ز سایه این در به آفتاب رود؟!

(دیوان حافظ، ص ۲۵۳)

از آن زمان که بر این آستان نهادم روی فراز مسند خورشید تکیه‌گاه من است

(دیوان حافظ، ص ۱۷۵)

امید خواجگی‌ام بود بندگی تو کردم هوای سلطنتم بود، خدمت تو گزیدم

(دیوان حافظ، ص ۴۶۰)

شوق حافظ به دنیای بهتر و برتر در جای‌جای اشعار او هویداست. به واسطه این شوق است که حافظ گزارشگر این دنیای برتر و مدینه فاضله می‌شود و هرگاه که فرصت یابد به توصیف آن می‌پردازد. این کمال‌جویی و میل به دنیایی بهتر خود نشان از عدم رضایت شاعر از وضع موجود و اعتراض به آن و در نهایت ارایه تصویری از دنیایی که مطلوب اوست می‌باشد، آن‌گاه که شاعر به وضوح اعلام می‌دارد:

یاری اندر کس نمی‌بینم یاران را چه شد دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد؟

اعتراض مستقیم، بی‌پروا و صریح خود را نسبت به اوضاع سیاسی اجتماعی زمانه خویش ابراز می‌کند و در ادامه بر این انتقاد پای می‌فشارد:

آب حیوان تیره‌گون شد خضر فرخی کجاست؟	خون چکید از شاخ گل باد بهاران را چه شد
کس نمی‌گوید که یاری داشت حق دوستی	حق‌شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد
لعلی از کان مروت برنیامد سال‌هاست	تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد
شهریاران بود و خاک مهربانان این دیار	مهربانی کی سر آمد شهریاران را چه شد
گوی توفیق و کرامت در میان افکنده‌اند	کس به میدان در نمی‌آید سواران را چه شد
صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی برنخواست	عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد
زهره‌سازی خوش نمی‌سازد مگر عودش بسوخت	کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد
حافظ اسرار الهی کس نمی‌داند خموش	از که می‌پرسی که دور روزگاران را چه شد

(دیوان حافظ، ص ۳۶۲)

حافظ گزارشگر اوضاع سیاسی اجتماعی دوران خویش است. او سعی دارد آنچه را که می‌بیند به حوزه شعر بکشاند اما در مقایسه با شعر سیاسی اجتماعی دوره مشروطه این تفاوت را دارد که اوضاع سیاسی اجتماعی در شعر حافظ نموداری از ماهیت کلی و جهان‌شمول ناگواری اوضاع در تمام ادوار تاریخ است و به همین دلیل محدود به یک مقطع تاریخی و یا یک برهه سیاسی اجتماعی خاص نیست بی آن‌که در زمان متوقف شود تا مختوم به فنا گردد و ارزش هنری خود را با سپری شدن اوضاع از دست دهد. در حالی که شعر شاعران دوره مشروطه اغلب با این معضل بزرگ مواجه است.

آنچه از بررسی اشعار حافظ مستفاد می‌شود این است که حافظ نقش یک منتقد و متعهد اجتماعی را در شعر خویش ایفا کرده است. او صرفاً برای ماهیت شعر و ارایه یک فضیلت هنری شعر نمی‌گوید، بلکه مسئولیت اجتماعی او را بر آن می‌دارد که در برابر ظلمت زمانه از شعر به عنوان سلاحی کارا استفاده نماید و بر این اساس محتوای شعر خویش را به انسان، اجتماع و زندگی اختصاص داده است. «او خواسته است زندگی خود و اجتماع و تاریخ خود را از طریق سمبول و استعاره در متعالی‌ترین فرم عصر خود، یعنی غزل، ارایه دهد و به همین دلیل حافظ گرچه به دلیل زیبا بودن زبانش، در مقابل زبان از خود مسئولیتی نشان داده است، ولی بیشتر توجه را به خود و درون خود و آن حقیقت برتر درون خود، یا محیط اجتماعی و تاریخی خود

کرده، در قطب‌های دیگر نیز مسئولیت نشان داده است.» (براهنی، ۱۳۷۱: ص ۲۵۸)

یکی از اساسی‌ترین موضوعاتی که مورد توجه ویژه حافظ است انسان و ارجمندی اوست. حافظ پیوسته سعی دارد انسانی را که در دنیای ذهن خویش پرورده است معرفی کند، انسانی که از وجوه برجسته درونی و بیرونی او آزادی و آزادی‌خواهی، عشق و مستی و نیکی و پاکی و صفاست. او را می‌توان غمخوار رنج‌های هم‌نوعان دانست که تلاش دارد در جهت رفع اندوهگینی آنان هم گام نهد. می و معشوق، صوفی و ریا، ساغر و باده و محستب و زاهد از مفاهیمی هستند که حافظ آنها را وسیله‌ای برای ارتباط با انسان‌های زمانه خویش به کار می‌گیرد و به تبع آن از مرز زمانه خویش در می‌گذراند و با انسان‌های همه ادوار، به تناسب هر زمانی رابطه برقرار می‌کند. اگر می‌گوید:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من دیوانه زدند

(دیوان حافظ، ص ۲۶۶)

مفهوم سخن او به یک برهه و برش از زمان وابسته نیست نیز به یک فرد انسانی خاص مربوط نمی‌شود. بلکه سعی دارد همه انسان‌ها را در پیوند با زندگی ببیند و در این پیوند احساس و اندیشه و آگاهی خویش را به زبان شعر بازگوید. هرچند که گاه این احساس و اندیشه رو به خستگی می‌رود اما درون شاعر سرشار از نعره و فریاد است و از این که کسی ناله درون او را در نمی‌یابد نالان است:

در اندرون من خسته ندانم کیست که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

(دیوان حافظ، ص ۱۰۷)

بدون شک حافظ انسان را بدان‌گونه که هست نمی‌پسندیده و سعی داشته است انسانی متفاوت و دیگرگون معرفی نماید:

آدمی در عالم خاکی نمی‌آید به دست عالمی دیگر بیاید ساخت وز نو آدمی

(دیوان حافظ، ص ۶۵۰)

او حتی سالکان و صوفیانی را که گوشه عزلت می‌گزینند و مراقبه پیشه می‌کنند بسا که مقبول نمی‌داند. انسان مطلوب او همان رندی است که سراسر دیوان خود را با مفاهیم مربوط به آن پر کرده است. اگر چه پیوسته از انسان موجود سخن می‌گوید اما انسان مطلوب را نیز پیوسته مطرح می‌کند:

اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست رهروی باید جهان‌سوزی نه خامی بی‌غمی

(دیوان حافظ، ص ۶۵۰)

هرچند بی‌اعتنایی به کار جهان یکی از محورهای شعر حافظ است اما انسان مورد نظر او از اندیشه‌های سیاسی و اجتماعی برخوردار است. او در جای جای اشعار خود وظایف سیاسی اجتماعی افراد انسانی را در سطحی وسیع که مربوط به عالم ناسوت است مورد اشاره قرار می‌دهد و این موضوع به نوبه خود نوعی طرز تفکر سیاسی حافظ و انتظار اوست از انسان در ماهیتی جهانی و جهان‌شمول.

تفاوتی که بینش آزاداندیشانه حافظ با سایر شاعران عارف و یا عارفان شاعر دارد بیشتر در این است که در بینش اغلب شاعران دیگر، هستی اجتماعی انسان چندان گران‌مایه و ارجمند نمی‌نماید بلکه بیشتر محور انسانیت انسان به بعد فردی او مربوط می‌شود و از این رو درون انسان و فردیت آدمی بن‌مایه اصلی اندیشه‌های عرفانی است که در آثار شاعرانی چون مولانا، سنایی و عطار وجوه خاص خویش را دارد. در تذکره‌الاولیاء عطار محور اندیشه عارفانه بر مبنای فردی انسان می‌چرخد عمده مطالبی که عرضه می‌شود هرچند جذابند و زیبا و به عنوان الگو یا آرمانی برای کردار فردی نقش سازنده دارند، اما به هیچ روی نمی‌توان انتظار داشت که این الگوها در سطح وسیع اجتماعی به کار آیند و پایه‌های نوعی اجتماع پایدار و پویا را پی افکنند.

در این نگاه رابطه میان انسان و خدا ارتباطی است بی میانجی. اگر سودای تغییر انسان در سر است تغییر درون است و انسان به عنوان عنصری جدای از اجتماع مورد بررسی قرار می‌گیرد. از آنجا که اغلب رستگاری مطلق و حکومت عادل و کارآمد را امری شدنی نمی‌دانند سعی می‌شود عدالت و رستگاری را از طریق درون و عوالم درونی و باطنی انسان برای او فراهم کنند. اما در نگاه حافظ اوضاع به گونه‌ای دیگر است. هر چند وی از اندیشه‌های عرفانی کاملاً متأثر است اما بر یک پایه اندیشه ثابت که استواری آن متزلزل می‌نماید نمی‌ماند و انسان را با توجه به تمام معیارهای فردی و اجتماعی مورد توجه و تحلیل قرار می‌دهد. به بیان دیگر حافظ با نگاهی واقع‌بینانه‌تر به هر دو مقوله انسان توجه دارد یعنی هم وجوه اشراقی و شهودی و عرفانی را مورد توجه قرار می‌دهد و هم وجوه اجتماعی انسان را. چنان که پیش‌تر گفته آمد یکی از محورهای اصلی آزاداندیشی اعتراض به وضع موجود است و بدیهی است هر گونه اعتراض نوعی منیت و ابراز وجود را به همراه دارد در حالی که در اغلب آثار عرفانی این نوع اعتراض یا منیت یا ابراز وجود منع شده است. چنان که در تذکره‌الاولیا آمده است: «هر که ریاست طلب کرد، خوار شد.» یا در جای دیگر حکایتی آورده است که خود نوعی تقیح ابراز وجود است: «نقل است که جمعی کودکان گوی می‌زدند. گوی ایشان به جمع ابوحنیفه افتاد. هیچ کودکی نمی‌رفت تا بیرون آرد. کودکی گفت من بروم و بیاورم. پس گستاخ‌وار در رفت و بیرون آورد. ابوحنیفه گفت این کودک حلال‌زاده نیست. تفحص کردند چنان بود. گفتند ای امام مسلمانان از چه دانستی. گفت اگر حلال‌زاده بودی حیا مانع آمدی.» بدون شک این تفکری غالب است در اندیشه‌های عرفانی و مفهومی جز پرهیز از اعتراض (در ابعاد سیاسی و اجتماعی) و همپای آن ابراز وجود ندارد ولی در تفکر حافظ چنین نیست. او انسان را محتوم و محکوم قطعی این عالم نمی‌داند و بر هر چه و هر کس که تشخیص دهد فریاد بر می‌آورد، اعتراض می‌کند و به تبع آن ابراز وجود می‌کند. بنابراین او آدمی را در محکومیت به اندوه‌ها و غصه‌ها رها نمی‌سازد، و احساس نومیدی و شکست را در حق او روا نمی‌داند.

حافظ به قدری آزاد است و آزاد می‌اندیشد که به رغم آن که عرفان را می‌پذیرد و خود نیز شیوه و منش عرفانی در زندگی می‌پوید ولی تصوف زمانه خویش را که همراه است با خانقاه و پیر و ریاضت و... حداقل آن گونه که معمول زمانه اوست نمی‌پسندد. «عرفان و تصوف فرقیان در این است که تصوف یک دستگاه مستقر و یک مرام و یک مسلک مستقر است که در آنجا پیر هست، سالک هست، دیر هست، خانقاه هست و ریاضت هست و چله‌نشینی، ولی حافظ به عرفان آزاد و به سلوک آزاد و آزاداندیشانه معتقد است و خود حافظ هم می‌شود گفت پیری اساطیری به آفرینش طبع خود پدید می‌آورد که به اسم پیر مغان که منشأ آن پیر مغان میکده است و خرابات مغان هم که در شعر حافظ می‌بینید آفرینش ادبی حافظ است و با خانقاه هیچ ربطی ندارد و با خراباتی هم که به معنی میکده باشد خیلی ربط ندارد ولی از آنها هم دور نیست.» (خرمشاهی، ۱۳۸۳: ص ۴۳۷)

حافظ پیوسته با ارزش‌ها و باورداشتهای غلط اجتماعی می‌ستیزد و چون رهرو عشق و پاکبازی عاشقانه است طریق امن و آسایش را در این راه برای خویش بلا می‌داند:

در طریق عشق‌بازی امن و آسایش بلاست ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی

(دیوان حافظ، ص ۶۵۰)

حافظ پیوسته در حال «نفی» و «اعتراض» به انحرافات است که در جامعه خود مشاهده می‌کند. او نسبت به اغلب انحراف‌های موجود در جامعه اعم از اخلاقی، اجتماعی، سیاسی، دینی، تربیتی، فکری و... معترض است. اما آنچه بیش از همه در شعر او به عنوان اعتراض نمایان است انحراف‌هایی است در حوزه‌های اخلاقی و تصوف و عرفان - که رکن اساسی ادبیات آن روزگار است - .

«حافظ که خود وابستگی تشکیلاتی تصوف نداشت، «نقد صوفی» را به عنوان یکی از گفتمان‌های محوری، وارد شعر خویش کرد که این گفتمان، پس از او به عنوان یک سنت ادبی جای‌گاه خود را در غزل فارسی تثبیت کرد.»

هم‌چنان که پیش‌تر گفته آمد شعر قدیم در دربار رشد یافت و به نوعی به کمال رسید و شاعران پیشه‌ای درباری داشتند و مداحی صفت خاص آنان بود. شاعر جز این کاری نداشت که عیاشی کند، چنگ بنوازد، می بنوشد و عشق بورزد و هر گاه شاهی یا امیری به شکار می‌رفت و یا جنگ در پی می‌گرفت به توصیف آن پردازد و وظیفه پاچه‌خواری خود را نشان دهد. از این رو مضامین شعر این دسته از شاعران محدود بود. چنان که از لب لعل، بی‌وفایی یار و گل رخسار، شمع و گل و پروانه و بهار و خزان، جوانی و پیری و می و معشوق مضامین اصلی شعر آنان بود که عمدتاً در سطح بودند. این وضع در قرن چهارم و پنجم سنت شعر بود و اندیشه شاعران اغلب به این دایره تنگ بیان و معنی محدود می‌شد. حتی در قرون ششم و هفتم نیز که شعر از این محدوده بیان و معنی رهایی یافت و عرفان و اندیشه‌های مستقل شاعران با شعر همراه شد و شعر توسعه معنایی یافت شور صوفیانه مانع از آن بود که شاعران به وجوه مختلف و متفاوت زندگی، جامعه و محیط اجتماعی توجه کنند و تحلیل آن را در آثار هنری خویش ارایه دهند. هرچند این دسته از شاعران به ویژه سنایی، عطار و مولانا که پیشاهنگان و نمایندگان اصلی شعر عرفانی فارسی‌اند معانی تازه و عمیقی از زندگانی را در شعر مطرح کردند که نشان از تفاوت عمیق اندیشه و هنر شاعرانه آنان با ادوار پیشین بود و یا سعدی که به مدد تجربه جهانگردی خویش آثاری را خلق کرد که راهی متفاوت را در شعر و ادب، به ما نشان داد باز هم هیچ یک از این شاعران چنان که باید دردهای اجتماعی و سیاسی را در آینه آثار خویش منعکس نکردند و اضطراب و هیجانی را که در جامعه آن روزگار وجود داشت به تصویر نکشیدند و مفاهیم تازه و احساسات و اندیشه‌های خویش را از باورهای دینی و اعتقادی خویش آزاد نکردند، به همین جهت تصویری شفاف از حس نومی، دردمندی و سرگشتگی انسان آن روزگاران را نمی‌توان در شعر آنان به انتظار نشست و تنها شاعری که آزادانه به موضوعات مختلف می‌اندیشد و در کنار شمع و گل و پروانه و عشق و مستی و شور از اضطراب و هیجان، نومی و امیدواری، از انسان و سرگشتگی از جور و فساد و... سخن به میان می‌آورد و مفاهیم و تعبیرات تازه را با عمق بیشتری به شعر ارزانی می‌بخشد حافظ است. چنان که حافظ را می‌توان نماینده حقیقی آرزوهای انسانی در سراسر ادوار گذشته شعر و اندیشه و ادب ایرانی دانست که سعی دارد تصویری سنجیده و دقیق از حقایق اجتماعی را به مردم نشان دهد. آنچه او مطرح می‌کند دنیایی خالی و رؤیایی نیست بلکه او تصویرگر دنیای زمینی، فردی و اجتماعی است که البته از توجه به دنیای دیگر نیز غافل نمی‌ماند. در شعر کدام یک از شاعران پیشین می‌توان چنین اندیشه و احساسی را به این زیبایی، ظرافت و عمق یافت:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحل‌ها

(دیوان حافظ، ص ۹)

به روز واقعه غم با شراب باید گفت که اعتماد به کس نیست در چنین زمانی

(دیوان حافظ، ص ۶۲۵)

در ادامه برخی از شعرهای حافظ که خود گویای جوشش درونی شاعر در بیان دردهای اجتماع و نگاه متعالی او به انسان، محیط و اجتماع است و بی‌نیاز از هر شرح و توضیحی است آورده می‌شود:

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ازین فساد هزاران هزار دارد یاد

(دیوان حافظ، ص ۳۰۴)

جام می و خون دل هر یک به کسی دادند در دایره قسمت اوضاع چنین باشد

(دیوان حافظ، ص ۳۲۳)

که آگه است که کاوس و کی کجا رفتند که واقف است که رفت تخت جم بر باد

(دیوان حافظ، ص ۳۰۴)

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

(دیوان حافظ، ص ۱۰۲)

به این شکرانه می‌بوسم لب جام که کرد آگه ز دور روزگارم

(دیوان حافظ، ص ۴۷۷)

آینه سکندر جام می است بنگر تا بر تو عرضه گردد احوال ملک دارا

(دیوان حافظ، ص ۶۴)

ای حافظ ار مراد میسر شد مدام جمشید نیز دور نمادی ز تخت خویش

(دیوان حافظ، ص ۴۱۵)

چشم آسایش که دارد از سپهر تیزرو ساقیا جام می‌ام ده تا بیاسایم دمی

(دیوان حافظ، ص ۶۵۰)

نتیجه

بر اساس آنچه گفته آمد درک حقیقت انسان و ارزش‌های انسانی، عدالت‌جویی، مبارزه با ریا و زهد ریایی طعنه و طنز و اعتراض مستقیم و بی‌پروا به وضع موجود، آگاهی از اوضاع زمانه و تلاش برای رسیدن به دنیایی بهتر و برتر از مبانی اصلی آزاداندیشی حافظ به شمار می‌آیند.

شعر حافظ علاوه بر آن‌که گنجینه‌ای است از مفاهیم آزادی و آزاداندیشی که در آثار شاعران و اندیشمندان پیش از او عرضه شده قاموس آزاداندیشی را توسعه معنایی بخشیده و آزاداندیشی شاعرانه را با توجه به ساختار فرهنگی اجتماعی جامعه ایرانی به اوج رسانیده است.

یکی از محورهای اساسی اندیشه شاعرانه حافظ، انسان، حقیقت انسان و ارجمندی اوست. انسان مطلوب او همان رندی است که در سراسر دیوانش حضوری چشم‌گیر دارد و ایفای نقش می‌کند.

بدون شک رند حافظ تجلی‌گاه انسان‌شناسی و آزاداندیشی اوست و ادراک و دریافت اندیشه‌های انسان‌مدار و آزادیخواهانه حافظ بدون درک عمیق شخصیت رند و همپای آن مفاهیمی چون عرفان، مذهب، انسان‌شناسی و عشق در دیوان وی میسور نخواهد بود.

منابع و مأخذ

- ۱ - آژند، یعقوب. تجدد ادبی در دوره مشروطه. تهران: مؤسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی، چاپ دوم، ۱۳۸۶.
- ۲ - العبادی، قطب‌الدین ابوالمظفر اردشیر. التصفیه فی احوال المتصوفه (صوفی‌نامه). تصحیح غلام‌حسین یوسفی. تهران: انتشارات کتابخانه طهوری، ۱۳۴۱.
- ۳ - براهنی، رضا. طلا در مس. تهران: ناشر نویسنده، چاپ اول، ۱۳۷۱.
- ۴ - برلین، آیزایا، چهار مقاله در باره آزادی. ترجمه محمدعلی موحد. تهران: انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۸۰.
- ۵ - ترابی، علی‌اکبر. جامعه‌شناسی ادبیات فارسی. تبریز: انتشارات فروزش، چاپ چهارم، ۱۳۸۳.
- ۶ - حاج سیدجوادی، علی‌اصغر. گامی در الفبا. تهران: انتشارات رواق، چاپ چهارم، ۱۳۵۷.

- ۷ - حافظ، شمس‌الدین محمد. دیوان حافظ. تصحیح و تحقیق و مقدمه محمدرضا جلالی نایینی - نورانی وصال. تهران: انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۷۲.
- ۸ - حائری، سید هادی. آزادی‌های سیاسی و اجتماعی از دیدگاه اندیشه‌گران. تهران: انتشارات جهاد دانشگاهی، چاپ اول، ۱۳۷۴.
- ۹ - خرمشاهی، بهاء‌الدین. حافظ. تهران: طرح نو، چاپ سوم، ۱۳۷۸.
- ۱۰ - خرمشاهی، بهاء‌الدین. رستگاری نزدیک. تهران: نشر قطره، چاپ اول، ۱۳۸۳.
- ۱۱ - رزمجو، حسین. انسان آرمانی و کامل در ادبیات حماسی و عرفانی فارسی. تهران: انتشارات امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۶۸.
- ۱۲ - ریاحی، محمدامین. گلگشت در شعر و اندیشه حافظ. تهران: انتشارات علمی، چاپ دوم، ۱۳۷۴.
- ۱۳ - صبور، داریوش. آفاق غزل فارسی. تهران: نشر گفتار، چاپ دوم، ۱۳۷۰.
- ۱۴ - صورتگر، لطفعلی. تجلیات عرفان در ادبیات فارسی.
- ۱۵ - عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین. منطق‌الطیر. تصحیح و مقدمه و تعلیقات محمد جواد مشکور. تهران: انتشارات کتابفروشی زوار، ۱۳۵۳.
- ۱۶ - عین‌القضات همدانی، ابوالمعالی عبداله‌بن محمدبن علی‌الحسن‌بن علی‌المیانجی. تمهیدات. مقدمه و تصحیح عقیق‌عسیران. تهران: انتشارات کتابخانه طهوری، ۱۳۴۱.
- ۱۷ - مولوی، جلال‌الدین محمدبن محمدبن‌الحسین‌البلخی. مثنوی معنوی. به سعی و اهتمام و تصحیح رینولد البین نیکلسون. تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۲.
- ۱۸ - میلانی، عباس. تجدد و تجددستیزی در ایران. تهران: نشر اختران، چاپ هفتم، ۱۳۸۷.
- ۱۹ - نویخت، ایرج. درآمدی بر جامعه‌شناسی ادبیات فارسی. تنکابن: دانشگاه آزاد اسلامی تنکابن، چاپ اول، ۱۳۷۹.